84 Risāla dar ḥikmat.
(Philosophy).

c

معمولی اوراق

بسم الله الرحمن الرحیم

و له نستعین و له الحمد و الثناء و کفی به جواداً و صلوات علی سید انبیائه علیهم السلام سیما محمد المصطفی

باکرم دوستی که دوستی وی خدای را بود بارها درخواست تا در حقیقت و کیفیت سلسله موجودات

و تسلسل اسباب و مسببات بیانی رود بفارسی چنانکه ترتیب حصول موجودات از اول حق تعالی

الله و تقدس یکی از پس دیگری معاین عین بصیرت گردد و در دیدهٔ عقل پیدا شود و هیچ ریب در مراتب او نماند

اگرچه بعضی ممتنع بود و نیست بار بار عقل و فهم پس بحکم التماس او بحسب فهم انسانی و قوت عقل بشری

بیانی کرده آمد موجز و بغایت مختصر و این قدر دیگر عقل را تمام است و دیدهٔ حس و وهم را چه از این جلوه — دیدهٔ

و چه چند مجلد هیچ شفا ندهد چه معلوم او بدرک و لیست و کلام بر طریق سوال و جواب ایراد کرده شد تا بفهم

نزدیک تر باشد ان شاء الله و به التوفیق و التسدید و هو حسبنا و نعم الوکیل چه سبب است موجب وجود اول — سوال

حق تعالی الله و تقدس لامحاله بدانکه انسان را سه نوع ادراک است بحسب سه نوع مدرک که

کل موجودات ما عدا الاول الحق در آن سه نوع مدرک منحصر است چنانکه هیچ موجود بیرون از وجود

بیرون از این سه نوع مدرک یکی موجودات مادی است که آنرا المحسوس خوانند و حواس — این سه نوع مدرک

پنج گانه لمس و ذوق و شم و بصر و سمع ادراک آن حاصل شود و مدرک دیگر موجودات منتزع
از ماده است که آن را مخیل و موهوم خوانند چون شکل مربع و مثلث که در خیال منتزع از
مرئی و معنی مادی و از راه خیال و وهم ادراک آن حاصل شود و مدرک سه دیگر موجودات
مجرد است از ماده باصل ابداع نه بطریق انتزاع که آن را معقول خوانند و از راه عقل ادراک
آن حاصل شود پس این سه مدرک ادراک آفتاد انسان را جمله موجودات با مدرک الاول
الحق مدرک وی گشت حتی لم یشذ عنه ذرة في السموات ولا في الارض ولا في الدنیا
ولا في الاخرة بر وجهی دیگر جمله موجودات معد ادراک بدین سه طریق منحصر باشند
و بر ذات معانی که آن را معقولات عشره خوانند یکی جوهر و نه عرض درین بیت فارسی بر وجه
منحصر آید مردی دراز نیکو آمد شهر امروز   با خواسته نشسته ز گرد خویش برخاست
و هیچ یک ازین مدرکات که کل موجودات اند صلاحیت استقلال و استبداد بذات
خویش ندیدند بلکه صور ذات الیه عجز و قصور دیدند و احتیاج بموجدی که وجود
بدیشان داده است پس لامحاله از اینجا بضرورت واجب گشت بر قضیه عقل تا حکم
کرد که ورای این جمله موجودات هست یا مر ایشان را موجدی باشد لامحاله که وجود جمله
موجودات از وجود وی بود و کل موجودات که طراز مصنوعی دارند صنع وی بود
و اگر وی نبودی این موجودات نبودی و هیچ شک نیست که موجودات هست پس هیچ
شک نباشد که موجد این موجودات هست و انتهای ادراک دل حق تعالی الله
و تقدس را پس نه آنکه هیچ نبی مرسل و ملک مقرب را ازین قدر تجاوز میسر بود و حقیقت ذات حق

بشکل مربع

متصور شود

مدرک وی نشود پس آنکه محاط وی گردد و زنهی محیط فوق محاط باشد تعالی الله و تقدس
سؤال چیست فارق میان وجودی که اول حق است و وجود دیگر موجودات است
جواب بدانکه وجود او نه از دیگر مستفاد است بلکه وجودی واجبست در مستفاد
ذات خویش که نتواند که نبود و وجود که دیگر موجودات راست نه ذاتی است بلکه مستعار و
مستفاد است از اول حق و آنرا صفت جایز است نه واجبی یعنی که شاید که نبود و
شاید که بود و نظر بذات خویش و اگرچه از جهت موجد او واجب گشته است سؤال چیست
موجب ایجاد موجودات جواب بدانکه موجود بر دو قسم است یکی آنکه بنفس خویش پیدا بود
چون محسوسات دیگر آنکه ظهور وی باثاری که از وی صادر شود بود چنانکه صانع پیدا بود
بمصنوع یعنی لامحاله که وجود مصنوع دلیل بود بر وجود صانع و ذات اول حق سبحانه الله
و تقدس نه محسوس است که بنفس خویش پیدا گردد پس از قسم دیگر است که باثر و مصنوع
پیدا گردد و از وجود مصنوع دلیل بود بر وجود صانع و ذات اول حق تعالی الله و ظهور
معقول صانع و فاعل حاصل شود پس سبب موجب ایجاد موجودات ظهور اول حق است
چنانکه اشارت آمد کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف سؤال چیست سر
آنکه حق تعالی باید که پیدا بود لامحاله که تا موجودات که در ذات خویش جایز الوجود بودند
از این جهت واجب الوجود گشتند جواب بدانکه خدا تعالی حکیم است و مختار پس بحکمت اختیار طرف پیدا شدن
کند چرا که وجود وی با بودن و حکمت وی با بودن و دانستن است و اگر بحکمت اختیار
نقیض این کند اختیار پیدا ناشدن وجود و نابودن حکمت و ناپیدا و نادانستن کرده باشد

از قول است

3

که اختیار طرف عدم اهم است پس روا نبود حکمت که حکم اختیار طرف عدم که اهمیت آن کند طرف
وجود که اشرف است بجا ماند لا محاله اختیار بر طرف وجود افتاد تا موجودات حاصل شد
و بدان وجود وی اختیار گشت سوال پس چون همیشه لم یزل حکمت مختار طرف
ایجاد بود و جهت حکمت آنست باید که عالم ازلی باشد زیرا که چون موجب آید حصول
موجب ضروری گردد و الا محاله جواب بدانکه مقصود از ازلی و عدم ازلی نه آنست
که عوام فهم کرده‌اند از دوام زمانی و عدم دوام زمانی پس آنکه وجود سابق بود
بر وجود اول حق یا مقارن در زمان حادث و وجود حق تعالی گردد تعالی الله
عما یقول الظالمون و یعتقدون لجهلهم بالامور الالهیة بل ازلی آنست
که وجود وی را احتیاج بفاعلی نیست بلکه ذاتست من ذاته لذاته بذاته و مبدا
گردیم که این وجود جز ذات اول حق تعالی هیچ موجود را نیست پس ازلی بجز
اول حق هیچ موجود نیست و غیر ازلی آنست که وجود وی نه ذاتی است بلکه
مستفاد است پس کل موجودات را حکم غیر ازلی پس است و عاقل چون تامل کند
دریابد که زمان عبارت از مقدار حرکت فلک و کواکب است چنانکه آفتاب
چون جمله فلک را در سیر قطع کند آن را سالی گویند و ماه چون سیر وی در فلک
تمام شود آن را ماهی خوانند و هر یک گردش فلک را شبانروزی گویند و چون
دانسته شد که زمان عبارت از مقادیر این حرکات است و دانسته که وجود حق
پیش از این حرکات و پیشین از وجود ماه و آفتاب است و فلک را بسیار از موجودات است

سابق در وجود چون عقول و نفوس و طبیعت پس قطعاً ورا معلوم شود که این سبق
و تقدم نه زمانی است چه زمان را هنوز وجود در ذات نبود نیست چگونه ظرف موجود دیگر
بود بلکه این سبق و تقدم ذاتی و رتبی و ازلی خبر اول است که وجود وی ذاتی است و
دیگر موجودات چه آنچه در پیش زمان افتاده است و چه از پس زمان و چه آنچه با زمان
یکجا اند جمله پست غیر ازلی و مسبوق و مخلوق اند چه وجود ایشان نه ذاتی است
بلکه مستفاد و مستعار است از اول که وجود وی ذاتی است و وجود کل موجودات محض
جود وی است که بدیشان رسیده است و لا نهایة لشدة الوجود من من وجوده من ذاته
لذاته بذاته و بعض من وجوده و من وجود غیره و آن لازم الدوام الجود حیث
و آن دور و دوام اشتق از سلب زمان نجات یابد آن تا در کفر و ضلال نیفتی و در
خیالهای فاسد نیفتی سؤال جلیست چرا که اثر وجود اول حق بود بی شمار هست
ذاتی ابتدائی وجود از وی در هست جواب باید آنکه چون معلوم شد که موجب اتحاد
ظهور موجد بود لا محاله باید که نخستین موجودی که در وجود آید بوجودی که ورا
شایستگی آن بود که موجد وی را مبدا شود و او را باید و جمع و حکمت او
در یابد و آن موجود نیست مگر عقل کل که عین دانش است خود را داند
و موجد خود را داند بطریق آینه صفت که داند که لا محاله وی را موجدی که در وجود
آرد باید که نهایة وحدت و بساطت داشته چه از ساکن کل و چه در وجود اثبات
نه هیچ واسطه چه اول وجود است و هیچ وجود دیگر نیست هنوز تا ثانیه و کثرت

تحدّی

پیدا نشود و به وجود وی ایچ موجود از ان وحدت و بساطت نیست که عقل است چه در وحدت
بسیطی است که قسمت پذیر نیست بلکه با وجود قوت وی دونیست و در بساطت برز جی است ۴۱
که مقصود چیز باطن دو و تیغ احتمالی که در وی پدید آید پس معلوم شد که اول چیزی که از وجود
حق بوی است عقلست و از امر حق صادر شد بیج واسطه و عقل منیر است موسس طبایع و حق منیر است
دو السرای با مثالی او از حق او لیه بعمر صلوات الله تعالی علیه خبر داد از وجود اول ما خلق الله العقل مراد
از عقل و عقل کل است و عالم ملائکه علیه مجروست که خدمت ملاحظه حضرت ربوبیت است
چنانکه گفت و من عنده لا یستکبرون عن عبادته و لا یستحسرون یسبحون اللیل و النهار
لا یفترون سوال چون انچه حکمت و مختار اول حق بود از اختیار طرف ایجاد با ایجاد
عقل حاصل شد و آن ظهور و حکمت ولیست و داشتن اینه او اور ابراز جهد مجرد عقل از مقصد
افتاد بلکه دیگر موجودات را بایجاد او و جواب انکه عقل در ذات خویش طاهر نیست بلکه
ظهور وی با ثار وی تواند بود و بیدا کردیم که طرف ظهور مختار است در حکمت بطرف عدم ظهور
پس عقل بطرف ظهور اختیار کرد با ایجاد موجدی و دو برای قدرت بود از جهت قبض امر
اول حق بر وجه تامه همه مقدر نهادات اثر است و چون بر طریق فیض بعقل رسیده بود تا
موجود شد عقل را نیز این قوت ایجاد حاصل شد تا موجودی دیگر در وجود آرد بواسطه قدرت
که امر یافته بود و گفتیم که مراد از ایجاد عقل ظهور حق بود پس لا محاله مقتضی حکمت موجودی نیست
که برابر باید و ذات وی باید و علم و برابست وی و برابد شود و آن نفس کل است که موجود نیست
بعقل نزدیکتر از نفس نیست زیرا که اگرچه مرکب بیشتر از دو قوت ندارد که ترجمه و بیان علمه

و نفس را این قوت علمیه میان کلی و جزوی واسطه نیست بلکه وی اول رتبتی است بعد از یکی و آن
وحی در نفس از برای آن بود که حصول وی با امر عقل بود و پس شوق از جهت امر وی حاصل شد و قوت علمیه
از جهت عقل وی حاصل شد پس از عقل نفوس و بوجود آمد و عبارت است از ذات خویش و ذات عقل که موجود بود
و آنکه گوییم له الخلق و الامر که موجد عقل بود و حصول این قوت مر نفس را از برای اشراق عقل بود بر وی چه
وی را قوت داده بود و ایجاد وی و مراد از نفس نفس کلی است و عالم وی عالم ملائکه علمیه است که خدمت
ایشان افاضه خیر بر عالم است و عمل ایشان بر حسب قضا و حکم فضل است علی سبیل الاطاعة و الانقیاد کما قال
چنانکه عقل ظاهر است بذات خویش ظهور وی مر نفس را بایجاد حاصل شد که اثر وی بود و نفس هم بر ذات خویش
ظاهر است و وی را قوت علمیه است پس از جهت ... چنانکه اقتضا کرد که وی هم ... شود پس لا محاله باید که از وی
... برو آید با بدان ... شود چنانکه در عقل گفته شد و اگر نه مخالف حکمت باشد چنانکه است
و از نفس طبیعت کلی و عنصر کلی در وجود آید و مراد از طبیعت قوتی است که عنصر را در حرکت آورد و وی را بغایت
کمالی که لایق وی باشد برساند یعنی آنکه وی را از آن حال و کمال و حرکت و رسانیدن بکمال ... خویش بود
بلکه بطریق تسخیر کند این فعل را پس ذات طبیعت بقوت نفس که از امر یافته بود حاصل شده و قوت هدایت
رسانیدن عنصر بکمال خویش چنانکه نفس که از عقل یافته بود حاصل شد و قوت تحریک عنصر بکمال از قوت نفس است که
نفس را بذات خویش بود و آن قوت شوقیه است که حاصل شد پس طبیعت که وجود وی در سیم افتاد
قوت داشت یکی از عالم امر که آن قوت تحریک است و یکی از عالم عقل و آن قوت هدایت بطریق تسخیر است
و یکی از عالم نفس و آن قوت میل تحریک است یعنی رتبه ای که طبیعت حاصل شد و اول رتبت کثرت است
بدانکه چه بود و هیچ رتبت نزدیکتر از رتبه ای نیست و چون مر نفس را از ایجاد طبیعت ... ذوات و وجود

وطبیعت را تمام قوت تعقل نبود و از نقص ابا نبودی چه در نفس آن قوت تواند بود که موجود را حاصل آن قوت
خویش تمام بالفعل نماید و ذات نفس نیز از آن ظاهر شود چنانکه در قوت عقل که اگر این قوت نفس را نبودی نمود عقل
عقل نبودی و نفس و هیچ فرق میان هر دو نماندی و تفاوت قرب و بعد نسبت با مراتب نیز جواستی و این همه
محال بود و چون معلوم شد که خلاف ظهور نفس در طبیعت از روی اثر چنانکه عقل در نفس لابد و لامحاله ظهور نفس — ظهور
دیگر خواست بود و آن آنست که نفس خود بدو ظاهر بود چون محسوسات لامحاله منفرز بدید آورد
و مراد از عنصر صورتست که ظاهر گردد نفس خویش در حس که طبیعت بدو مفتقر بود و او در این جنبانید تا کمال
وجود طبیعت و عنصر بعقل نفی وجود بلکه تا خواستست بوده و جهت آن بود که نفس بعقل و طبیعت بود تا طبیعت از
برای آنکه نفس از خود ذی ترکیب مرهست و ترکیب مفتقر نفی وجود عنصر محال است اما عنصر از برای آنکه ظهور
وی نفس خویش که اصل مقصود آنست بنا بر ترکیب طبیعت و بر آن خواست بودن با تمام رسانید نفس
خویش به آن خواست پس معلوم شد که طبیعت و عنصر هر دو معقول نفس اند تا بظهور عنصر در نفس خویش وجود نفس ظاهر شود
و نفس از برای آن قادر آمد بر ایجاد دو چیز یکی طبیعت و یکی عنصر که در ذات خویش دو قوت داشت
یکی شوقیه که بعضی بود و دیگر علمیه که بعقلی بود و عنصر چون در رتبت چهارم افتاد و از چهار از حقیقت حاصل بود
یکی امری و یکی عقلی و دیگر نفسی و دیگر طبیعی و آن قبول حرکت و انفعال است و از آن کثرت زیاده شد چه
بر مرتبه چهارم رسید سوال اول عنصری که در وجود آمد چه بود و طبیعت به وی فرق شد از چه رسانید جواب
بدانکه اول در عالم نقطه ابود چه در بساطت نقطه در عالم عنصر و مولدات به بساطت عقل اول بود
در عالم عقل و نفس وحدتی بود عنصر از هیچ کثرت اگر چه در ذات خویش نسبت بعالم عقل تکثر بود
و در مراتب چهار شد چنانکه گفتیم اما لمس منقطع بود عنصری است طبیعت به وی منقلب بود و از چنانکه

بر استقامت بعدی حاصل شد طول پدید آمد از خط خوانند پس انحطاط انبساط کردند بعدی دیگر حاصل شد

عرض پدید آمد طول و عرض مجتمع گشت از سطح خوانند پس این سطح را انحنا کردند بعدی دیگر حاصل شد

عمق پدید آمد طول و عرض و عمق بیکجا مجتمع گشت از جسم خوانند و چون در جسم وجود طبایع گشت

مر و نفس از ایجاد و مفعول که بدان پدید می شود حاصل شد این تحریک ثلاثه و این ایجاد اگر صادر را

از طبیعت و تحریک شی حاصل نمی شود اما کار تدبیر نفس است چه طبیعت نیز خود هست در عالم

و اگر نه تدبیر نفس بودی مختلف نشدی یا نه که جهت و حد هر شکل و بنیادی بر مقداری بلکه

کمی بودی نه نهایت پس طبیعت تدبیر نفس بر شکل مخصوص همچنان معین بود تجزیه جسم تا از الکمال

خویش رسانند و کمال الشکل کری بود که اوسع الاشکال است تا در هیولی محاکات کرده باشند

عالم النفس را که شکل کری البسیط مجمع شکلها است و اول اشکال شکل کری است که در نهایت وجه است

و پس شئی که از مقوس خوانند پس مثلث و پس مربع و همچنین شکل میشود پس از صفوان جرم

فلک اعلی حاصل شد و بحسب صفای جرم عقل و نفس بودی هویت و دیگر از صفو کدر جرم فلک اسفل

فلک دیگر حاصل شد و بحسب صفای وی عقل و نفس بودی هویت و همچنین تا آخر فلک قمر جمله

نه فلک چنانکه بر جدول معلوم کرده آمد نخست فلک تاسع که فلک الافلاک و دیگر فلک ثامن که فلک البروج

است و دیگر فلک سابع که فلک زحل است و دیگر فلک سادس که فلک مشتری است دیگر فلک خامس

که فلک مریخ است دیگر فلک رابع که فلک شمس است دیگر فلک ثالث که فلک زهره است دیگر فلک

ثانی که فلک عطارد است دیگر فلک اول که فلک قمر است و هر چه عالیتر صفوان زیرین تر

و آنکه زیرین تر کدرتر آن عالیتر و چون از فلک قمر درگذشت مادیه که ناقص بود هر چه صفا بود

بیرون

بیرون آمده بود و اندر صورت و اندازه نیست و روی بحال خویش بود تا آنکه ساعت نخستین جنبش فلکی بگذشت به فلک صورت

آن صورت پدید نبود پیدا شد و پیدا آمد و این ماده که باز مانده از آنکه افلاک را ماسوای تتمه هیولی و ارکان را

صورت افلاک را نیست پس در زیر فلک قمر مایه طبیعت متفرق بود و مرا به آن زمین آن ماده که بجای زیر فلک بود

متحرک گشت بحرکت فلک و از حرکت گرمی و اندک اندک و بخودی مقرر بایسته شد و از خوشی لطیف حاصل آمد زیرا که

تحلیل مفردانه بس پدید شد پس جوهری گرم و خشک بر دار از آنا خوانند و اینست حقیقت آتش و آنچه

از این ماده از فلک بنهایت دور افتاده بود از حرکت فلک است با انبساط و فراخ گشت لامحاله چه از فلک

بنهایت دور بود و زیرا که الست چنیدن حرکت فلک پس از فرط سکون برودتی پدید آمد و از فرط برودت

تکاثفی حاصل شد و از تکاثف سپس پدید آمد جوهری است سرد و خشک و او را ارض خوانند و اینست

حقیقت زمین پس آنچه در میان این هر دو جوهر نار و ارض بود نیمه بجای در نار آنچه بجای نزدیک تر

گرم شد اما لطیف پدید آمد چه گرمی بمنزله بود و بلکه جوهری گرم بود و تر او را هوا اند و اینست حقیقت هوا

و آن نیمه دیگر که بجای ارض بود سرد شد از سردی زمین اما تکاثف نگشت چه سردی بمفرط نشد

پس جوهری حاصل آمد سرد و تر او را آب خوانند و اینست حقیقت آب و این هر چهار عناصر اربع خوانند

و ارکان و طبایع اربعه و امهات این همه خوانند تا رانند تا بدین جایگاه عالم با بدایت تمام شد

سیر گشت و کار به اینجا بآخر رسید و از اینجا طرف اعادت آغاز کرد نخستین اثری که پدید آمد

امتزاج و ترکیب عناصر چهارگانه بود و همچنانکه از افلاک نفس نباتی که بعد از افلاک بود که از نفس حاصل بود

آخر مراتب همچنین از نفس حاصلیست اول این دیگر طرف اعادت کند و سبب حاصل بودن

آن هر دو و از نفس دور افتادن از نفس و عقل و بعد از آن چون امتزاج زیادت شد در ترکیب

مستحکم گشت معدنی حاصل آمد بقدر عود و صفا و بقدر صفا اثر نفس کلی بوی پیوست روح عقدیه و معدنیه نامند

لعقدیه حاصل آمد عالم معادن از اینجا در پیوست و از ادنی معادن تا باقصی میشود هر چه درجه درجه عود زیادت

صفا نیز زیاده میشود یعنی سپید میشود و در وی ترکیبش تر میشود تا باقصی رسید و آن جوهر نقره و زر و یاقوت بود

لاجرم اثر نفس درین جواهر اندر وی عقدیه زیاده از آن بود که در خاک و گل و سنگ و ادنی

عالم معادن جوهر مرجان بود که در وی معادن بنهایت رسید بدرجه اول نباتی پیوسته بود

چه در ابتدا جها بود همچون نبات و از زمین راست بر آمده بود دیگر باره اینجا چون عود زیادت شد

سوال بقدر ظهور صفا که از عود یافته بود اثر نفس ظاهر گشت در آن روح نفس نامیه در پیوست و از

ادنی نبات حشیش بری تا باقصی میرسید و اقصی عالم نبات که روح نامیه داشته نخل بود و معنی نخل بجای

در وی بنهایت رسیده بود و اثر حیوانیه پدید آمد چنانچه معلوم است خاصیتها که در نخلست از بها

حیوانیه که دیگر اشجار است از لقاح و دل و سر و بوی طلع اما از اینجا بقدر زیادت عود و صفا زیادت میشود

اثر نفس کلی بوی پیوست ظاهر تر شد و روح حساسه پدید آمد در درجه اول صدف و کرمهایی بود

که یک حس داشتند و این حس لمس است تا چون دست بدیشان کشند ناگاه از جای خود در شند

سهل ترمند و اگر ایشان را بجنبانند بسیار از آن سهل از جای در نیایند دیگر باره از اینجا عالم حیوان

در پیوند و بقدر زیاده عود و صفا زیادت میشود تا باقصی درجه حیوان رسید و اقصی آن بوزینه

چه در وی حیوانیه بنهایت رسیده بود و اثر انسانی در وی پیوسته چنانکه چند فعل از وی پیدا میشود

چون فعل انسان و چون از اینجا در گذرد و عود زیادت گردد و صفا زیادت شود اول درجه انسانیت

پدید آید و روح خیالیه در وی پیوست و عالم انسان و شیاطین پدید آمد و ایشان سکان اقلیم

اول و دوم و سیم و چهارم و پنجم و ششم که انسان بصورت و تا حیطه انسان اند و گاهی همچون حیوان و از نهادین بود که نگاه

و انحلال از انسانیت و بعد از آن معنی انسانیت زیادت میشود تا باقلیم هفتم و هشتم و نهم و دهم رسد و در منظره به آیه

همچنین در سلوک ترقی میکنند و مقامات دیگر در مشغل میشود از عقل فعال و قبول میکنند تا موید بنبی رسد

هر چه نهایت ترقی این مقام اولیا و انبیا غیر مرسل است و همچنین عدد زیادت میشود و مضاعف به نبی رسد

که بدرجه عقل فعال رسد اول درجه رسالت در پیوندد و عقل فعال پیدا آید و بعد بقدر آنچه فعال میشود

رسالت وحی قوی تر میشود و ترقی میکنند تا بمقام ملائکه محض و عقول فعال رسد و در عالم عقول تیر

مقامات هست و ما منا الا له مقام معلوم و باشد که بمقام اسرافیل اعلی باشد و باز با محقق افتند

که در اول در پیوند و آخر بود اینست معنی آنچه گفت و هو الذی یبدأ الخلق ثم یعیده و آنچه

گفت که و الیه یرجع الامر کله ترتیب بدایت و اعادت و شرح این هر دو در رسا

علیحده آید و تنها میباید تا بر سبیل اجمال بقدر گفته شد والله اعلم بالصواب تمت تمت

[illegible]

[illegible]

[illegible]